

آنها هم فراموش نمی کنند ...

ساعت هشت قبل از زنگ ساعت، بیدار شدم. خواب می‌آمد. خمیازه‌های کشیدم. یاد برنامه‌ام که افتادم، سریع از تخت پایین پریدم. قهوه جوش را روی اجاق گذاشتم و تا حاضر شدن قهوه، دوش گرفتم. سر ساعت ۹ بچه‌ها رسیدند. کریستینه، تانیا و آدرین همراهان من هستند. قرار است از مراسم فیلم و عکس بگیریم. هوا آفتابی بود ولی باد سرد آزار دهنده‌ای هم می‌وزید. سوار ماشین شدم. هر سه را بوسیدم. خوشحال بودم که با هم می‌رویم. با خنده گفتم: "من خیلی سرحالم. با اینکه می‌دانم، مراسم غم‌انگیزی در پیش داریم." کریستینه گفت: "من هم وقتی بیدار شدم، حالم خوب نبود ولی وقتی به شماها فکر کردم، سرحال آمدم. اما متأسفانه آدرین و تانیا حالشان خوب نیست." قبل از اینکه چیزی بپرسم، آدرین گفت: "عشق من بعد از ۳۰ سال دوستی با من، با یک زن دیگر رابطه گرفته است!" از شنیدن این خبر دلم گرفت هنوز در بهت بودم که او ادامه داد: "این که با کسی رفت، مهم نیست، چون در یک رابطه‌ی طولانی، احتمال پیش آمدن چنین مسائلی هست. ولی رفتارش با من اصلاً خوب نبود. مدت‌ها بود که همه‌اش از من ایراد می‌گرفت و به من انتقاد می‌کرد." خشمی در دلم جای دل گرفته گیم را پر کرد. چقدر غم‌انگیز است که بعد از این همه دوستی، پایان کار به این شکل باشد. یاد ماجرای خودم افتادم. آدرین حرف می‌زد ولی من کمتر گوش می‌دادم و به آنچه که بر خودم گذشته بود، فکر می‌کردم. غمگین پرسیدم: "خانمه از دوستان تو بود." گفت: "نه! ولی این اواخر همه‌جا با هم می‌رفتیم. و من احساس کرده بودم که بین‌شان چیزی در جریانست. ولی او چیزی به من نگفت. تا اینکه خودم فهمیدم." هم خنده‌ام گرفت، هم گریه! چون برای من هم ماجرا درست به همین روال طی شده بود. در فرصتی از تانیا پرسیدم: "تو چرا ناراحتی؟" با لیخند و طنز همیشگی‌اش گفت: "یار من هم به من گفت، هوا گرم شده است و من تحمل گرمی ترا ندارم. سر شب خوابید و صبح زود پا شد و رفت." کریستینه با خنده گفت: "من اما خوشبختم. چون سالهاست که کسی را ندارم که ترک ام کند." گفتم: "بچه‌ها، می‌خواهم گزارشی در باره‌ی مراسم امروز بنویسم و دوست دارم حرفهای توی راه و در ماشین را هم بیاورم." آنها حرف می‌زدند و من یادداشت بر می‌داشتم.

نیم ساعتی گذشت و از برلن خارج شدیم. بیست دقیقه ای هم در اتوبان به طرف شهر هامبورگ رانیدیم و بعد به سمت اشتراالزوند راهمان را ادامه دادیم. از چند ده و شهر کوچک گذشتیم. همه در فکر بودیم. دیگر کسی با کسی حرف نمی‌زد. دشت‌های دو طرف جاده سبز بودند و درختان در حال سبز شدن و شکفتن. هوای آفتابی و مناظر زیبا ما را مجذوب خود کرده بود و پس از چندی همگی مان ماجراهای عادی و خسته کننده‌ی زندگی را بدست فراموشی سپردیم و شروع به برنامه ریزی کارگروه مان در مراسم کردیم.

دومین بار بود که به "راونزبروک" می‌رفتم. بار اول چهار سال پیش بود که برای شصتمین سالگرد آزادی این اردوگا با دوستان دیگری به آنجا رفته بودم.

شهرک "راونزبروک" در ۸۰ کیلومتری شمال برلن در نزدیکی شهرستان "فورستنبرگ" قرار دارد و یکی از مناطق خوش آب و هوای آلمان است. بزرگترین اردوگاه زنان زمان رایش سوم (آلمان نازی) در آنجا بنا شده است. این بار نیز، در ۱۹ آوریل و برای شصت و چهارمین سال آزادی این اردوگاه به آنجا می‌رویم.

در سال ۱۹۳۸ اس اس‌ها (گردان عملیاتی آلمان نازی) این اردوگاه را بنا کردند. در سال ۱۹۴۱ اردوگاه مردان و در سال ۱۹۴۲ اردوگاه جوانان "اوکرمارک" (Uckermark)، که برای زنان جوان و دختران بود، در مجاورت آن ساخته شد. در اوایل سال ۱۹۳۹ اولین گروه زنان اسیر از اردوگاه "لیشتنبرگ" به آنجا منتقل شدند. اس اس‌ها خوابگاه‌های (Baracken) بسیاری را که فاقد هر گونه امکانات بهداشتی و زیستی بودند را برای خوابگاه زنان اختصاص می‌دهند و در سال ۱۹۴۴ بدلیل زیاد شدن زندانیان، چادری نیز به این ساختمانها اضافه می‌شود. در این اردوگاه زنان را به انجام کار اجباری از قبیل خیاطی، بافندگی و سیدسازی وادار می‌کنند. در کنار این اردوگاه، کارخانه زیمنس (Siemens) و هالسکه، بیست کارگاه برای زنان می‌سازند، که تا سال ۱۹۴۲ کار اجباری زنان در بدترین شرایط کاری ادامه می‌یابد.



در طی سالهای ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵، نزدیک به صد و سی و دو هزار زن و کودک، بیست هزار مرد و هزار دختر و زن جوان به عنوان زندانی انتقالی به "راونزبروک" به ثبت رسیده‌اند. این افراد از چهل ملیت مختلف بودند. هزاران تن از زندانیان در این اردوگاه، در اثر گرسنگی، بیماری و عواقب انجام آزمایش و تحقیقات پزشکی غیر انسانی بر آنها، به قتل رسیده‌اند.

"... در پایان ۱۹۴۴ زنان بیمار و سالخورده را دست چین کرده و به اردوگاه اوکرمارک فرستادند. آنها را با گرسنگی، خوراندن سم و سر پا نگه داشتن در سرما و باران نابود کردند. ... این زنان می‌بایست شماره‌ی خود را روی ساعد دست چپ‌شان می‌نوشتند. کامیون‌ها (ارتشی) زنان را گروه‌گروه می‌بردند و خالی بر می‌گشتند. ما از سرنوشت این زنان در ابتدا بی‌اطلاع بودیم. فکر می‌کردیم برای کار کردن به اوکرمارک منتقل شده‌اند...". (از اظهارات ایرما ترساک، بازمانده‌ی اردوگاه راونزبروک)
این اردوگاه در ۳۰ آوریل ۱۹۴۵ توسط ارتش سرخ شوروی آزاد شد.



پس از گذشتن از "فورستنبرگ" وارد یک جاده‌ی فرعی شدیم. این جاده سنگ فرش است و بدست زندانیان اردوگاه ساخته شده است. از این جاده راهی اردوگاه شدیم. ساعت یازده و پانزده دقیقه به محل رسیدیم. ماشین را پارک کردیم. اردوگاه سمت چپ پارکینگ قرار دارد.



دریاچه‌ی زیبایی روبروی پارک مقابل ساختمان اردوگاه قرار دارد. در این دریاچه خاکستر انسانی‌های سوخته در کوره‌های آدم‌سوزی، ریخته شده است. اولین بار که به اینجا آمده بودم، دلم می‌خواست برهنه شده و خود را به آب بزنم و با آنها عجین شوم. در کنار دریاچه، آنجایی که خاکسترها به آب ریخته شده، بنای یادبودی ساخته‌اند.



در این روز قرار است دو مراسم برگزار شود. در "راونزبروک" مراسمی رسمی در جریان بود. صدای آواز و موسیقی تا پارکینگ نیز بگوش می‌رسد. آواز فضای آنجا را اندوهناک کرده بود. همه چهره‌ها غمگین به نظر می‌رسند. بیش از پانصد نفر در آنجا گرد آمده‌اند. پس از پایان مراسم، حلقه‌های گل در کنار نام کشورهای زادگاه قربانیان که بر دیوار حک شده است، گذارده شدند.



عده‌ای از بازماندگان اردوگاه "راونزبروک"، "اکرمارک" و اردوگاه‌های دیگر هم در میان ما بودند. بازمانده‌گان را زنان جوانی همراهی می‌کردند. تصاویری زیبا که هنوز هم وقتی به آن فکر می‌کنم، شاد و امیدوار می‌شوم.



بازماندگان و شرکت کنندگان بطرف دریاچه رفتند و با اشک و زمزمه ای که شاید میگفتند: " فراموشتان نمی کنیم." و آن دیگری که میپرسید: "آخر چرا؟" در دریاچه گل ریختند. صحنه‌ی دردناکی بود.



بغض و گریه امانم را بریده بود. به کسانی فکر می‌کردم که در ایران در دوران حاکمیت رژیم جمهوری اسلامی به قتل رسیده‌اند. به این زنان بازمانده نگاه می‌کردم و دنبال شباهت‌شان با خودمان می‌گشتم. راستی اگر منبره پیر شود، شبیه کدام یکی از آنها خواهد شد؟ من به کدامشان شبیه هستم؟ بچه‌ها و نوه‌هایمان چه خواهند کرد؟ آیا شکوفه و مهدیه دستم را خواهند گرفت. فکرش هم نشاط بخش بود. شصت و چهار سال است که هنوز بازماندگان و همراهانشان در اقصی نقاط دنیا خستگی ناپذیر در باره‌ی جنایات رژیم نازی و آنچه بر اسیران در این اردوگاه‌ها گذشته است، می‌نویسند و می‌گویند. صدها فیلم در این رابطه ساخته شده است. همه‌ی دنیا در باره‌ی این دوران می‌دانند. سی سال از آنچه بر نسل ما آمده، گذشته است. جهان از ما چه می‌داند؟ آیا بچه‌های ما می‌دانند که در کشورشان چه گذشته و هم چنان چه می‌گذرد؟

یادم می‌آید که چند سال پیش وقتی برنامه "ایران من" را که به یاد زندانیان سیاسی و بزرگداشت کشته شدگان توسط جمهوری اسلامی است را اجرا کردیم، چند نفری به ما اعتراض کردند و گفتند "تا کی باید از مرده‌ها حرف زد؟"، "بس است!" سالها گذشته است، گریه و زاری تا کی؟" "ما دیگر طاقت غم نداریم." آری آنها بخشی از واقعیت را می‌گفتند. اما بدون نگاه به گذشته چگونه می‌توان آینده را ترسیم کرد؟ مگر کسانی که از همه‌ی توانشان استفاده می‌کنند تا جلوی "فراموشی" را بگیرند، خیلی در مقابل غم پرتافتند؟ تمام لحظه‌ها را با این افکار و سوال‌ها و قیاس‌ها گذراندم.

مراسم بعدی در اردوگاه دختران "اکرمارک" برگزار شد. "اکرمارک" در همسایگی اردوگاه "راونزبروک" و در جنوب غربی آن قرار گرفته است و با ماشین تا در ورودی آن ده دقیقه فاصله دارد. بازداشتگاه زنان اسیر "اکرمارک" در اوایل سال ۱۹۴۲ در نزدیکی اردوگاه "راونزبروک" برای اسیران دختر و زنان جوان ۱۶ تا ۲۱ ساله، و با نیروی کار اجباری اسیران اردوگاه "راونزبروک" بنا شده است. نازی‌ها این اردوگاه را "بازداشتگاه حمایت از جوانان" نام نهادند. به این معنا که جوانان در خارج از این بازداشتگاه می‌بایست، از دست این اسیران در امان می‌ماندند. آنها بعنوان، مجرم‌های "جنائی"، "تن‌پرور" و "بی‌سروپا" و فاحشه، توسط پلیس جنائی رایش به "اکرمارک" فرستاده می‌شدند که کشته شوند. این افراد کسانی بودند که تن به سیستم فاشیستی نداده و یا با "نظم" آن سیستم سازگار نبودند. سه خوابگاه در این اردوگاه و پنج خوابگاه بیرون از این اردوگاه به چنین جوانانی اختصاص داشت. از سه خوابگاه یا کمپ اصلی (Moringen) برای پسران، (Uckermark) برای دختران و (Lodz) برای کودکان و همینطور جوانان لهستانی مشخص شده بودند.

در "اکرمارک"، مانند دیگر اردوگاه‌های اس‌اس‌ها، بسیاری از این زنان بر اثر گرسنگی، کار اجباری (بیگاری) برای زمینس و دیگر کارخانه‌ها، آزمایشهای پزشکی و شرایط بسیار نامساعد زیستی، به قتل رسیدند. در سال ۱۹۴۵ یک بخش از "اکرمارک" را به اردوگاه مرگ بدل کردند و دختران و زنان جوان را به راونزبروک انتقال دادند.

بعد از نزدیک شدن ارتش سرخ شوروی به آلمان، اس‌اس‌ها برای از بین بردن آثار جنایاتشان، این اردوگاه را تعطیل کردند. تنها ظرف چهار ماه یعنی از ژانویه تا آوریل سال ۱۹۴۵ بطور سیستماتیک پنج تا شش هزار زندانی در "اکرمارک" در اتاقهای گاز و کوره‌های آدم سوزی به قتل رسیدند. ابتدا یهودیها، لهستانی‌ها، بیماران، کسانی که قادر به کار کردن نبودند و زنان پیر به قتلگاه فرستاده شدند. مدتی بعد زنانی را انتخاب می‌کردند و برای کشته شدن به آنجا می‌فرستادند. در اردوگاه "راونزبروک"، غذای

اسیران را کمتر کردند، پوشاک گرمشان را از آنها گرفتند و در خوابگاههای سرد و نمودر اسکان دادند. در سرشماری‌های مکرر روزانه در هوای سرد، بسیاری از زنان مریض شده و از بین رفتند. در اواخر سال ۱۹۴۵ بازماندگان در "راونزبروک" را مجبور به انجام "مارش مرگ" کردند که بسیاری از اسیران بر اثر سرما، گرسنگی و بیماری در راه جان دادند.

اردوگاه "اکرمارک" کمتر مورد تحقیق و پژوهش محققین تاریخ آن دوره قرار گرفته است. تا امروز بسیاری از پرونده‌ها نیز در دسترس محققین قرار نگرفته است. در آرشیوها هم کمتر در باره‌ی این اردوگاه اسناد و مدارک موجود است.

قربانیان "اکرمارک" مدتها بطور رسمی بعنوان قربانیان خشونت اس‌اس‌ها مورد تأیید قرار نگرفته‌اند. تنها توسط زندانیان بازمانده، اسم و بیوگرافی بعضی از آنان، بازگو و ثبت شده است. بعد از آمدن ارتش سرخ، تا سال ۱۹۹۴ از اردوگاه "اکرمارک" به عنوان سربازخانه این ارتش استفاده شده است و تنها بخش کوچکی از آن بعنوان بنای یاد بود دست نخورده باقی مانده است. از سال ۱۹۷۰ "بازداشتگاه حمایت از جوانان" بعنوان اردوگاه اسیران رژیم فاشیستی به رسمیت شناخته شد. تا آن زمان، کسانی که در این اردوگاه مدیریت داشته و در کشتار و آزار جوانان دست داشتند، هنوز مشغول کار در ادارات دولتی بودند. بعد از بازگشت و خروج ارتش شوروی از این منطقه و آلمان، تحقیقاتی در رابطه با این اردوگاه آغاز شد. این تحقیقات از سال ۱۹۹۷ بطور رسمی از طرف ایالت براندنبورگ و با همراهی پژوهشگران و محققین تاریخ، زنان فمینیست و آنتی فاشیست‌ها صورت گرفته و داوطلبان بسیاری در این امر شرکت داشتند. بر اثر کار و فعالیت این عده، در مقابله با فراموشی اردوگاه "اکرمارک"، این اثر جنایت به مکانی تبدیل شده است که سالانه در آنجا مراسم مختلفی برگزار می‌شود و افراد زیادی برای بازدید به آنجا سفر می‌کنند. تمام محوطه‌ی اردوگاه با کار این افراد، ذره به ذره کاوش شده است و با تابلوهای که اطلاعاتی بر آن نقش بسته است، آذین شده است. در سال ۲۰۰۸ نئونازی‌ها به این اردوگاه حمله کردند و تمام تابلوها و اطلاعات را از بین بردند. ولی فعالین این پروژه بیکار ننشستند، و دوباره همه محوطه را جمع و جور کرده و تابلوهای اطلاع‌رسانی را نصب کردند. در حال حاضر بدلیل فعالیت و پیگیری گروه‌های زنان و بازماندگان آن دوره، کتاب، فیلم و اطلاعات بسیاری در باره‌ی این اردوگاه انتشار یافته است.

بعد از مراسم "راونزبروک" وقتی به "اکرمارک" رسیدیم، عده‌ای از زنان در حال تدارک مراسم در این محل بودند. روی دروازه‌ی این اردوگاه طرح زنی از تورهای سیمی، در حال فرار از این اردوگاه به چشم می‌خورد.



همه این آفرینش‌ها توسط گروهی از زنان جوانانی که در سال ۱۹۹۷ شکل گرفته اند، انجام شده است. تمام محوطه را با سنگ و رنگ نشانه گذاشته‌اند و روی تابلوها اطلاعاتی در مورد زنانی که در آنجا کار کرده و به قتل رسیده‌اند، آورده شده است. همه چیز پر از عشق و غرور و درس‌آموزی و تجربه است.



مراسم امروز نیز از طرف همین گروه زنان، همجنس‌گرایان زن و ترانس‌جندها، برنامه‌ریزی شده است. این گروه سالهاست که با دست‌اندرکاران دیگر مراسم‌های یادبود در "راونزبروک"، همکاری می‌کنند و در ارتباط نزدیک با زنان بازمانده هستند. از بنای یادبودی نیز که توسط چهار زن جوان ساخته شده است، امروز پرده برداری شد.



بازماندگان در اینجا هم سخنرانی هایی ایراد کردند. برنامه‌ای پر از مهر، عشق و احترام شروع شد. همه‌ی سخنرانی‌ها غم‌انگیز بود و در عین حال همه‌گی بر این تاکید داشتند که "نیاید فراموش کنیم".



مراسم پس از انجام سخنرانی‌ها پایان یافت ، وسایلمان را جمع کردیم و سوار ماشین شدیم. از شور و احساس اول سفر خبری نبود. همگی در فکر سال آینده بودیم.
... چند نفر از بازماندگان باز هم این فرصت را خواهند داشت تا از این جنایات با نسل‌های بعدی سخن بگویند؟ نسل بازماندگان و شاهدان جنایات نازیسم پس از نزدیک به ۶۵ سال می‌رود تا به تاریخ سپرده شود. آنها پیر شده‌اند و متأسفانه این راویان زنده تاریخ هر روز کمتر می‌شوند.
و ... شاهدان و بازماندگان جنایات جمهوری اسلامی هنوز راهی طولانی و مسئولیتی عظیم در مقابل خود دارند ... و هنوز بسیارند...

گلرخ جهانگیری
۲۵ می ۲۰۰۹